**گلستان، باب ششم، ص. 149**

**در ضعف و پیری**

با طایفۀ دانشمندان در جامع دمشق بحثی همی کردم که جوانی در آمد و گفت: در این میان کسی هست که زبان پارسی بداند؟ غالب اشارت به من کردند. گفتمش: خیرست. گفت: پیری صد و پنجاه ساله در حالت نزع است و به زبان عجم چیزی همی گوید و مفهوم ما نمی گردد. اگر بکرم رنجه شوی مزد یابی، باشد که وصیتی همی کند. چون به بالینش فراز آمدم این می گفت:

دمی چند گفتم بر آرم بکام دریغا که بگرفت راه نفس

دریغا که بر خوان الوان عمر دمی خورده بودیم، گفتند: بس

معانی این سخن را به عربی با شامیان همی گفتم و تعجب همی کردند از عمر دراز و تأسف او همچنان بر حیات دنیا. گفتم: چگونه ای در این حالت؟ گفت: چه گویم؟

ندیده ای که چه سختی همی رسد به کسی که از دهانش بدر می کنند دندانی؟

قیاس کن که چه حالش بود در آن ساعت که از وجود عزیزش بدر رود جانی

گفتم: تصور مرگ از خیال بدر کن و وهم را بر طبیعت مستولی میگردان که فیلسوفان یونان گفته‌اند: مزاج ارچه مستقیم بود، اعنماد بقا را نشاید و مرض گرچه هایل، دلالت کلی بر هلاک نکند؛ اگر فرمایی طبیبی را بخوانیم تا معالجت کند. دیده بر کرد و بخندید و گفت:

دست بر هم زند طبیب ظریف چون خرف بیند افتاده حریف

خواجه در بند نقش ایوان است خانه از پای بست ویران است

پیرمردی ز نزع می نالید پیرزن صندلش همی مالید

چون مخبط شد اعتدال مزاج نه عزیمت اثر کند نه علاج

**حکایت 7**

توانگری بخیل را پسری رنجور بود. نیک خواهانش گفتند: مصلحت آن است که ختم قرآن کنی از بهر وی یا بذل قربان. لختی به اندیشه فرورفت و گفت: مصحف مهجور اولی ترست که گلۀ دور. صاحبدلی بشنید و گفت: ختمش بعلت آن اختیار آمد که قرآن بر سر زبان است و زر در میان جان.

دریغا گردن طاعت نهادن گرش همراه بودی دست دادن

به دیناری چو خر در گل بمانند ور الحمدی بخواهی صد بخوانند